

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

فردوسی، منادی مغان

پاسخ به مقاله استاد ابوالفضل خطیبی در نقد کتاب رموز اشراقی شاهنامه

بابک عالیخانی

دکتر ابوالفضل خطیبی، پژوهشگر زبان و ادب فارسی و شاهنامه‌پژوه، لطف نموده و چند صفحه‌ای در باب کتاب رموز اشراقی شاهنامه به رشته تحریر درآورده‌اند. استاد خطیبی، بر خلاف آن استادان بزرگی که در سمینار یا وبینار سه‌روزه ما بر ما منت نهاده و در بزم معنوی ما شرکت فرموده بودند، هیچ نکته نیکویی در آن کتاب نیافته‌اند.^۱ عارف رومی گوید:

چون غرض آمد، هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد^۲

استاد خطیبی التفات ننموده‌اند که کتاب رموز اشراقی شاهنامه در باب فتوت سیاوخش نوشته شده و فتوت و جوانمردی شرط ورود به عالم عرفان به معنی اخص کلمه است. عرفان دایر مدار فناء فی الله است که شاید روزی روزگاری درباره آن هم در مقام شرح داستان کیخسرو بتوان به یاری حق (تبارک اسمه) سخنی به روی صفحه کاغذ آورد. به علاوه، کتاب رموز اشراقی شاهنامه را از دیدگاه حکمت اشراق نوشته‌ایم و حکمت اشراق هم با عرفان یکی نیست. «حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء»^۳.

استاد خطیبی بحث خود را درباره برخی تصحیح‌های مذکور در «سخن نخست» از کتاب رموز اشراقی شاهنامه از این بیت آغاز می‌کنند:

چاپ دکتر خالقی که بسیاریان ست و چیره‌زوان هشیوار و بینادل و بدگمان

رموز اشراقی شاهنامه که بسیاریان ست و چیره‌زوان هشیوار و بینا و روشن‌روان

۱. با اینکه رسم منتقدان معمولاً این است که یک کلمه درباره هنر نویسنده بیاورند و صد کلمه در بیان عیب آن قلم‌فرسایی کنند.

۲. مولانا جلال‌الدین، مثنوی معنوی، تصحیح محمدعلی موحد، دفتر اول، بیت ۳۳۸.

۳. مصرع از ابونواس اهوازی‌ست (عمر فروخ، تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۱۶۳).

استاد خطیبی می‌نویسند: «پژوهنده در این بخش دو موضوع را با یکدیگر در آمیخته و به نتایج نادرستی رسیده است. یکی قافیه نشدن دو واژه و دیگری قافیه شدن پُر و پیمان». در پاورقی هم می‌آورند: «نگارنده این سطور دقیقاً متوجه نشده است که منظور عالیخانی از «قافیه می‌افتد» یا «قافیه نمی‌افتد» چیست. منظور این است که قافیه غلط است یا اینکه غلط نیست بلکه فردوسی به کار نبرده است؟ در صورت دوم هم نمی‌توان گفت که فردوسی در بیت‌های مورد بحث، لزوماً قافیه‌هایی را که نویسنده می‌نویسد: «نمی‌افتد»، به کار نبرده باشد» (ص ۳).

در پاسخ می‌نویسیم که عبارت «نظر به دقایق مربوط به قافیه در شاهنامه»^۱ به خوبی نشان می‌دهد که مطلق سخن نگفته‌ایم و تنها به قافیه‌های هنری^۲ یا پُر^۳ در شاهنامه اشاره کرده‌ایم. تعبیر «قافیه شدن» که استاد به کار می‌برند به همان خوبی تعبیر «تراوشات» ایشان است که دو سه بار در مقاله خود به کار برده‌اند. «قافیه افتادن» همان قافیه شدن ایشان، و لیکن به لفظ ادبی‌تر و نزدیک‌تر به زبان فصیح است. ابهام خاصی هم در بر ندارد که منتقد محترم آن را «دقیقاً متوجه نشود». این گونه خدشه وارد کردن بیجا و غیروارد در تعبیر روشن کتاب، توأم شده است با ایراد اتهام خلط میان قافیه شدن دو واژه و قافیه شدن پُر و پیمان.

منتقد محترم چرا دقیقاً متوجه نمی‌شوند که صاحب کتاب رموز اشراقی شاهنامه بر این رأی است که در شاهنامه جز قوافی هنری و پُر وجود ندارد، در حالی که ناقد گرامی بر رأی دیگری است و به گونه دیگری می‌اندیشد. نیش زدن به تعبیر «قافیه افتادن» و تهمت خلط به کلی باطل و زائد و به دور از آداب نقد درست و منطقی است. می‌نویسند: «ضبط مختار پژوهنده در هیچ نسخه‌ای نیست و از تراوشات ذهن اوست». استاد خطیبی بهتر است کمی آهسته‌تر برانند. چرا پاورقی کتاب را که نشان می‌دهد نویسنده از روی مقایسه ابیات و نه از پیش خود و بی‌ضابطه دست به تصحیح زده است به کلی نادیده انگاشته‌اند؟ در کتاب رموز اشراقی شاهنامه، روش کار این بوده است که چگونگی قافیه در شاهنامه را حتی یک لحظه به فراموشی نسپاریم و هر چه خلاف آن باشد با رجوع به نسخه‌بدل‌ها (مثلاً رجوع به نسخه واتیکان در یک مورد) اصلاح شود. اگر نسخه‌بدلی نیافتیم، نظر به اینکه شمار قافیه‌های هنری محتمل جداً محدود است، از روی مقایسه با ابیات مشابه (و نه تراوشات^۴ ذهنی خود) می‌کوشیم تا به هماهنگی مطلوب دست یابیم. در سخن نخست در چند

۱. رموز اشراقی شاهنامه، ص ۱۲ و نه ص ۱۰، چنان که در مقاله دکتر خطیبی آمده است.

۲. قافیه هنری اصطلاح استاد میرجلال‌الدین کزازی است.

۳. قافیه پُر اصطلاح استاد جلال خالقی مطلق است.

۴. سال‌ها قبل گروه‌های چپی گاه از تراوشات مغز علیل مخالفان خود سخن می‌گفتند و این یادگار منحوس را اکنون در نوشته استاد خطیبی می‌یابیم. آیا نوشته خود ایشان یا هر نویسنده دیگری مگر تراویده فکر و قلم او نیست؟ فقر فلسفی در اینجا سخت بارز و عیان است.

مورد این روش را به کار بسته‌ایم. دهن کجی به تعبیر «قافیه افتادن» و افترای خلط و ذکر لفظ تراوشات ذهنی حاکی از این است که ناقد محترم از همان آغاز بنای تخریب کتاب را در سر دارد. چون از عهده بخش حلّ رموز بر نمی‌آید، دست‌کم در سخن نخست و شرح ابیات می‌کوشد تا موارد معدود تصحیح را که نویسنده کتاب در تمهید بخش تفسیری کار خود لازم دیده است بیاورد، با الفاظ و عبارات نامبرده بالا، حاصل خیال‌پردازی او وانمود کند.

استاد خطیبی پس از نقل چهار بیت می‌نویسند: «از نظر پژوهنده ما، پس باید در همه بیت‌های بالا تصرف کرد و قافیه‌ها را به سامان آورد، آن هم نه بر اساس نسخه‌بدل‌ها، بلکه بر اساس تراوشات ذهنی خود» (ص ۴).

پاسخ نگارنده به سخن استاد این است که بلی، با شناختی که از چگونگی قافیه هنری در شاهنامه داریم، بهتر است (نه «باید» که از الفاظ دل‌بند ناقد گرامی ماست) در هماهنگ ساختن قوافی کوشش کنیم، ولی نه بر اساس تراوشات ذهنی (به قول استاد خطیبی)، بلکه بر پایه مقایسه دقیق با ابیات مشابه.^۱ چون شمار قوافی محتمل سخت محدود است، معمولاً می‌توان به نتایج خوبی رسید و آن نتایج را در معرض قضاوت اهل انصاف نهاد. این همان راهی است که در سخن نخست کتاب پیموده‌ایم.

درباره بیت «ز من خواست پیمان و دادم زوان^۲ / که هرگز نباشم به او بدگمان» می‌نویسند: «زال ماجرای دیدار خود با سیندخت و خواستگاری رودابه را با زال در میان می‌گذارد و بدو می‌گوید: به سیندخت زوان دادم، یعنی قول دادم. در اینجا به جای این اصطلاح چه اصطلاحی از خیال خود بگذاریم؟!» (ص ۴).

در پاسخ استاد می‌گوییم که هیچ لازم نیست که از «خیال» خود مدد بجوییم، بلکه کافی است به مقایسه در میان ابیات شاهنامه پردازیم. با کمی بررسی می‌توان واژه بدروان را به جای بدگمان پیشنهاد کرد تا اهل نظر در آن اندیشه کنند. در شاهنامه می‌خوانیم:

به دشنام بگشاد خاقان زوان بدو گفت کای بدتن بدروان

۱. «فردوسی اصل وحدت در عین تنوع را به عنوان یک قانون کلی همه‌جا رعایت کرده و ضریب رعایت این اصل در موسیقی قافیه‌های شعر او، تقریباً دو برابر آن چیزی است که در شعر دقیقی دیده می‌شود. در باب چند استثنا که نتیجه غلط‌خوانی مصححان متن شاهنامه است جداگانه بحث خواهیم کرد و نشان خواهیم داد که این اصل یکی از اصول بنیادی در تصحیح شاهنامه فردوسی باید بشمار آید و در کنار قدمت متن، خود ارزش مستقل و تعیین‌کننده دارد» (محمد رضا شفیعی کدکنی، موسیقی شعر، ص ۳۸۱).

۲. در چاپ مسکو «دادم زمان» آمده است.

درباره مثال‌هایی که استاد خطیبی از مجلدات هفتم و هشتم شاهنامه می‌آورند، می‌توان گفت که در آن مجلدات به سبب ناقص بودن نسخه موزه فلورانس، درجه اطمینان از درستی ضبط واژه‌ها به مراتب کمتر از مجلدات نخستین است.

استاد خطیبی در نقل قول از کتاب رموز اشراقی شاهنامه گاه مرتکب سهوهای عجیب و غریب می‌شوند. در آن کتاب هرگز نیامده است:

به بیغوله‌ای غیثم اندر نهان مگر خود برآید به زودی زمان

بلکه به این صورت آمده است:

به بیغوله‌ای غیثم اندر نهان مگر خود سرآید به زودی جهان

در این بیت می‌نویسند: «ولی من نمی‌دانم ضبط غیثم (غیژیدن به معنای لغزیدن) را از کجا آورده‌اند» (ص ۶). پاسخی که به استاد می‌توان داد این است که اولاً مصرع «به بیغوله‌ای خیزم از بیم جان» نامفهوم است. خیزیدن به بیغوله یعنی چه؟ ثانیاً غیژیدن به معنی خزیدن است و نه لغزیدن. من نمی‌دانم و من معنی الفاظ را دگرگون می‌سازم و من چنین و من چنان!

بررسی یک یک تدقیق‌های باریک‌تر از موی استاد خطیبی در باب قوافی هنری یا پُر در شاهنامه به درازا می‌انجامد. به نظر می‌رسد که همین مقدار پاسخ کافی باشد.

مرحوم دکتر مهرداد بهار در سال ۱۳۵۷ مقاله‌ای نوشته است تحت عنوان «کنگ‌دژ و سیاوشگرد» (چاپ بنیاد شاهنامه فردوسی). وی در آن مقاله می‌نویسد که تأسیس دو شهر کنگ‌دژ و سیاوشگرد به دست سیاوشخس در شاهنامه پذیرفتنی نیست و کنگ‌دژ را لازم است که اصل آسمانی سیاوشگرد بدانیم. دکتر بهار بر پایه متون پهلوی و پاره‌ای از پژوهش‌های میرچا الیاده به چنین اندیشه درستی دست یافته است. استاد خطیبی در آن زمان کجا بودند تا ندای وافر دوسیا سر دهند و مقاله‌ای با عنوان «فردوسی در مقابل مغان» بنگارند؟

ایشان می‌نویسند: «تعریض عالیخانی به فردوسی نشان می‌دهد که نه تنها فردوسی را امانت‌دار نمی‌داند، بلکه راستگو هم نمی‌داند» (ص ۷). این تهمت زیبا از پژوهنده‌ای که خود را با شاهنامه - سند فتوت - یکی می‌شمارد بسی عجیب و از جاذبه مروت و فتوت بسی بعید است. در سراسر کتاب رموز اشراقی شاهنامه دوستداری فردوسی و شاهنامه موج می‌زند و اگر بنا باشد شاهی بر صدق این سخن آورده شود، سراسر آن کتاب را به گواه می‌توان گرفت.

در کتاب سخن از این نیست که فردوسی از اصل داستان به قول ایشان چیزی زده یا کم کرده است تا ایشان بیت پایانی داستان کاموس گشانی را گوشزد نماید:

گر از داستان یک سخن کم شدی روانِ مرا جای ماتم بُدی

صاحب شاهنامه (ره) گاه به نظر می‌رسد که چهره‌ای سهراب‌وار از سیاوش ترسیم کرده، حال آنکه تفاوت سیاوش و سهراب از آسمان تا به زمین است. سیاوش پروریده‌خاندان زال و سیمرغ است و سهراب از وجود چنین مربیان الهی محروم بوده است. چهره‌پردازی‌های فردوسی چه ربطی به زدن و کم کردن از مأخذ خود دارد؟

استاد خطیبی می‌نویسد: «سیاوخش چریک نیست که مرگ برای او ناچیز باشد. او انسان است و مطابق آموزه‌های برگرفته از فرهنگ ایران باستان، مرگ، دیو مخوفی است که آدمی از آن می‌هراسد و طبعاً به پیشواز آن نمی‌رود و نباید برود. در این فرهنگ عملیات شهادت طلبانه جایی نداشته است. قهرمان برای نام و ننگ مبارزه می‌کند؛ یا پیروز می‌شود و مرگ را نصیب دشمن می‌سازد و یا اگر هدفی والا در میان باشد، بی‌آنکه هراسی به دل راه دهد، در راه آن هدف کشته می‌شود. بنابراین، پژوهنده نباید بر اساس پیش‌فرض‌های ذهنی خود، شخصیت متمایز و خودساخته‌ای از سیاوخش شکل دهد و با اتکاء به همین پیش‌فرض به تصحیح و ارزیابی متن شاهنامه پردازد...» (ص ۷).

از استاد خطیبی دعوت می‌کنم که یک بار قدم‌رنجه فرمایند و به کلبه درویشی ما در انجمن حکمت و فلسفه بیایند تا کمی با ایشان از حکمت فهلوی سخن بگوییم و راز مرگ و زندگی و معنی جنگ و صلح در ایران باستان را با ایشان در میان بنهیم.

همچنین نمی‌توان به این سخن استاد اشاره نکرد که می‌نویسد: «برای گره‌گشایی از راز و رمزهای داستان سیاوخش شایسته است که آن را در بافت فرهنگ و تاریخ و اساطیر ایران باستان که در اوستا و دیگر متون بازمانده از آن دوران بازتاب یافته است و نیز با توجه به میراث کهن هند و ایرانی (آریایی) بررسی، نه بر اساس عهد قدیم و جدید و آموزه‌های اسلامی و قرآن و حدیث و عرفان نظری و عملی که در آثار و احوال بزرگانی چون ابن عربی و حلاج و احمد غزالی و حتی شیخ اشراق سهروردی بازتاب یافته‌اند. به ویژه آنکه ژانر عرفان موضوعی است جهان‌شمول و چنانچه دایره بحث محدود نشود، سررشته آن از دست پژوهنده و شارح به در می‌رود و به دام خیال‌بازی‌های گوناگون فرومی‌غلطد. البته بحث‌های مربوط به اسطوره‌شناسی و حماسه‌شناسی و عرفان تطبیقی جای دیگر نشیند» (ص ۲).

در پاسخ می‌توان نوشت که برای گره‌گشایی از راز و رمزهای داستان سیاوخش، هم منابع ایرانی را بررسی کرده‌ایم و هم با اجازه استاد محترم با سنن معنوی دیگر دست به مقایسه زده‌ایم. منع مقایسه کردن سنت‌های معنوی با یکدیگر و سپس در جای دیگر از عرفان تطبیقی سخن به میان آوردن، هر ماتم‌زده‌ای را به خنده می‌آورد.

استاد خطیبی در خاتمه می‌نویسند: «ما خوش‌خیالانه تصور می‌کردیم که در فرهنگ عرفان‌زده ما و از میان صدها دیوان شعر که می‌توان شرح عرفانی از آنها به دست داد، فقط یکی بیرون از دنیای عرفان درایستاده و آن شاهنامه فردوسی است، ولی همین یک کتاب را هم در دست ما برنتابیدند» (ص ۹). در این سخن اولاً به خیالبافی خود صریحاً اعتراف کرده‌اند. ثانیاً فرق میان حکمت اشراق و مرام فتوت را با عرفان هیچ ندانسته‌اند. ثالثاً ایشان خیال می‌کنند که به آخر خط رسیده‌اند، ولی با تجدیدنظر در پیش‌فرض‌های ذهنی خود حتماً ممکن است که به تولد دوباره‌ای دست یابند. برای ایشان به درگاه بی‌نیاز دست به دعا برمی‌داریم.